

زمینه‌های فلسفی آثار ساموئل بکت

دکتر فرهاد ناظرزاده کرمانی

بسیارند محققینی که کارهای ادبی ساموئل بکت را عمدتاً کارهای فلسفی میدانند. هافمن داستانهای بکت را کندوکاوی در شناخت‌شناسی (Epistemology) و نمایشنامه‌های او را اندیشه‌ورزی در مسأله امکان وجود خدا میداند. از طرفی دیگر «اسلین» نتیجه میگیرد که کارهای بکت که تکامل نحله فلسفی اصالت وجودی (Existentialism) است در برخی از موارد بر افکار سارتر برتری دارد. «هفر» از داستان (Watt) بکت بعنوان يك طنز فلسفی یاد میکند. نگارنده معتقد است که توجیه و تشریح افکار بکت بزبان وبه اصطلاحات فلسفه نمی‌تواند حق مطلب را ادا کند و از طرفی دیگر فهم آثار او بدون شناخت تأثیرهای فلسفه براو نیز کار بی‌اعتباری است. درست است که بعد قوی فلسفه کارهای بکت را نباید از نظر دور داشت، ولی باید دانست بکت هرگز قصد اضافه کردن صفحه‌ای بر تاریخ فلسفه را نداشته است.

اگرچه سارتر و کامو بسیاری از افکار فلسفی خود را بزبان داستان و تئاتر بیان کردند، واز آن آثار قصد تشریح کردن دکترین‌های فلسفی و اخلاقی خود را داشتند، اما این جبهه‌بندی فلسفی در لباس ادبیات در کارهای بکت بآن سادگی زود به چشم نمی‌خورد. شاید استادی بکت در ادبیات چنان مسحور کننده است که فرصت درك چهارچوبهای فلسفی او به‌هولت فراهم نمی‌گردد. در واقع این «فلسفه به‌زبان ادبیات» کاری نیست که بکت عمداً و قصداً به آن چسبیده باشد. بلکه توسل او به فیلسوف‌های ازمنه گوناگون بیشتر برای دفاع از مرکز ثقل افکار خود یعنی شك پوچ گرایانه، شبهه فیلسوف بودن او را به فکر برخی از منتقدان کم‌صبر و حوصله‌اش انداخته است. باوجود

فلسوفی است نویسنده، و شناخت ریشه‌های فلسفی کارهای او برای فهم افکارش امری اجتناب‌ناپذیر است.

در میان فلاسفه تأثیر چند فیلسوف بر بکت روشن‌تر به چشم می‌خورد. اینها عبارتند از هراکلیتوس (۴۷۰ - ۵۳۰ پ. م)، گریگاس (۳۷۴ - ۴۸۳ پ. م)، سقراط (۳۹۹ - ۴۶۷ پ. م)، اگوستین قدیس (۴۳۰ - ۳۴۵)، اکام (۱۳۴۹ - ۱۲۸۰)، دکارت (۱۶۵۰ - ۱۵۹۶)، مالیرانش (۱۷۱۵ - ۱۶۱۸)، گلینکس (۱۶۶۹ - ۱۶۲۴)، برکلی (۱۷۵۳ - ۱۶۸۵)، ویتکنستین (۱۹۵۱ - ۱۸۸۹)، کیرکگارد (۱۸۵۵ - ۱۸۱۲)، یاسپرس (- ۱۸۸۳)، هایدگر (- ۱۸۸۹) و سارتر (- ۱۹۰۵).

بکت و هراکلیتوس

برخلاف متفکرین که فقط آن شواهدی را می‌بینند که عقیده آنها را ثابت می‌کند. هراکلیتوس نمونه متفکر شجاعی است که شواهدی را که علیه تمایلات و عقاید او است نیز مورد تفکر قرار میدهد. تقلاي فکری هراکلیتوس برای اینکه ثابت کند دربی‌ثباتی امور و اشیاء دوام و قراری وجود دارد بجائی نرسید. کارش به بدبینی شدید کشید تا جائی که او را حکیم گریان گفتند. «همه‌چیز در تغییر است، هیچکس نمی‌تواند يك پا را برای دومین بار در يك رودخانه فرو کند زیرا نه پاونه رودخانه همان پاورودخانه لحه گذشته هستند.»

«زمان» از «وجود» قبلی‌تر و واقعی‌تر است. برای بکت این مسأله مجدداً مطرح میگردد: هیچکس نمی‌تواند همان پا را، همان رودخانه‌ها در همان ذهن دوبار تصور کند. در «آن چگونه است؟» (How it is?) حتی راوی داستان مستقیماً با اسم هراکلیتوس اشاره می‌کند. راوی داستان بیاد می‌آورد که درزندگیش حالت‌های مختلفی وجود داشته است و هرزمان که بآن حالت‌ها فکر می‌کند مثل آن است که «آدم دیگری» دربارهٔ «حالت دیگری» فکر کند. در «آخرین نوار کراپ» (Krapp's Last Tape) کراپ پیر به نوارهایی که کراپ جوان سی و چند ساله گوش میدهد واز حماقت کراپ جوان در خشم سردی شده و پوزخندهای تلخی می‌زند، کراپ پیر در نواری جوانیش می‌شنود که کراپ جوان به حماقت کراپ جوان‌تر پوزخند می‌زند. کراپ پیر که از حماقت فعلی خود در عذاب است واز حماقت جوانی خود یاد میکند در نوار می‌شنود که کراپ جوان‌تر چقدر احمق بوده است.

بکت و گریگاس سیسیلی

مهمترین گفتاری که از گریگاس سیسیلی آموزگار و خطیب دنیای باستان باقیمانده

اینست: هیچ چیز واقعاً وجود ندارد، حتی اگر هم وجود داشته باشد قابل شناختن نیست، حتی اگر قابل شناختن هم باشد قابل ارتباط نیست یعنی نمی‌توان آنرا به‌دیگران رسانید و فهمانید. در واقع هرگز يك فكر در اذهان مختلف به يك صورت ظاهر نمی‌شود و این امر «مرکز ثقل» آدمهای خلق شده در کارهای بکت است. بکت يك قدم هم از گریاس جلوتر می‌رود «چطور میتوان ناگفتنی را گفت؟» وقتی که آدم خودش نمی‌داند واقعاً چه فکر می‌کند، چطور میتواند آن فکر را به‌دیگری منتقل کند؟

بکت و سقراط

روایت است از سقراط که گفته است: زندگی اندیشه نشده، زندگی نسنجیده، شایسته زیستن نیست. اما آدم ساخته بکت يك قدم جلوتر رفته، اظهار می‌کند حتی زندگی اندیشیده شده، زندگی سنجیده هم قابل زیستن نیست. اما انسان باید همچنان زندگی کند، یا بقول بکت در آخرین نوار کراپ «باید باقی بماند». انسان محکوم است که تفکر خود را در مورد «خود» و «واقعیت» ادامه بدهد.

تفسیر ملحدانه بکت از الهیات زاهدانه اگوستین قدیس (Saint Augustine)

اگوستین قدیس، زاهد، متکلم و فقیه مسیحی که بخيال خود از ضلال مانویت به فلاح مسیحیت رسیده بود، دستوری مذهبی می‌دهد که بکت مسحور تعبیر ملحدانه آن میشود. این کلام بر مبنای واقعه به صلیب آویختن عیسی در میان دو دزد است که ذکر آن در انجیل آمده است. در انجیل روایت شده است یکی از دو دزد، قرین رحمت قرار گرفت، ولی دیگری نفرین شده و منفور به جهنم رفت.

اگوستین قدیس می‌گوید «مأیوس شو، چرا که تو ممکن است بخشیده شوی، اما مغرور هم شو که ممکن است مغضوب شوی، مگر نشنیده‌ای یکی از دو دزد نجات یافت و دیگری ملعون گردید؟»

آدمهای بکت به این پنجاه درصد شانس برای فلاح امیدوارند. این يك طنز تلخ بکتی است. يك معمای تلخ و خطرناك الهی است. آدمهای بکت می‌پرسند چطور میتوان امیدوار بود و چطور میتوان ناامید ماند؟ بکت ممکن است نتیجه گرفته باشد که انسان بهمان کمی امیدوار است که اگر ذره‌ای کمتر شود، دیگر ادامه نمی‌دهد. در ابتدای «در انتظار خود» ولادیمیر (دی - دی Didi) می‌پرسد چرا يك دزد نجات یافت و دیگری فجیعانه مقهور گردید؟ و بعداً با اقرار به بی‌جواب بودن سؤالش بخودش جواب می‌دهد انسان به میزان معینی از امید برخوردار است. اما این امید ناچیز بوده و برای يك زندگی بامعنی تکافو نمی‌کند.

بکت و تیغ اکامی (William of occom)

اکام راهب انگلیسی که تیغ او تمام زوائد را از مغز يك فكر جدا می‌کند، دستور اکامی که اگر مغز يك امر را از زوائد نامربوط و پوسته‌های متصل شده به آن جدا نکنیم، اگر ساده‌ترین تعریف و قطعی‌ترین تعریف را نکنیم، جز کلافه کردن ذهن در جزئیات و فرعیات نامربوط کار مهمی از پیش نمی‌توانیم ببریم. اگرچند تعریف مختلف از يك امر همگی درست باشند و اگر یکی از این چند تعریف مختصرتر و ساده‌تر باشد بهمین دلیل اختصار و سادگی بر سایر تعاریف برتری دارد. این گرایش به ایجاز و توجه به لب مطلب نه تنها در نوشته‌های بکت بلکه در شخصیت‌های آنها به چشم می‌خورد. غالب شخصیت‌های او بصورت مجرد انسان هستند. مثالتند نه مصداق. انسانهائی هستند ذهنی که در عالم خارج - برخلاف ادبیات رئالیستی و ناتورالیستی ما بازاری ندارند. این گرایش به تیغ اکامی حتی در انتخاب صحنه و دکوراسیون آن، حتی موضوع نمایش بصراحت یافت میشود. در نمایش نامه «درانتظار خود» يك درخت یا صلیب و يك پاره سنگ تمام تزئین صحنه را شامل میشود. و پنج آدم بازی به يك تعبیر چکیده آدمیت و صفات آدمی میباشند.

بکت و مکانیک هندسی و شك مصلحتی دکارت (Rene Descartes)

« Cogito ergo sum » من فکر میکنم، پس هستم. این جمله دکارت از پیشوایان مکتب فلسفی جدید میباشد. شك کردن فکر کردن است و فکر کردن وجود داشتن. و چون وجود خدا که وجود کاملی در ذهن انسان که ذهن ناقصی نمی‌تواند فراهم آید بنابراین منشاء تصور از وجودی کامل سرچشمه میگیرد. عالم هستی از «دو واقعیت ماده و روح» بوجود آمده است. عالم خلقت مادی بصورت ماشین دقیق و عظیم، عالم خلقت فیزیکی با فشاری از خدا که روح این ماشین است بحرکت درآمده است.

انسان نیز دارای بدنی ماشینی است. انسان ماشینی است فیزیکی که روحش بقول دکارت در مغز سرش جای دارد و این روحست که قوانین کیفیات حرکات مادی را با کمیات ریاضی تبیین میکند.

بعقیده «میلر» اگرچه بکت «کارترین» یا از نحلۀ فلسفی دکارت نیست، اما مردی است «مسموم» شده دکارت.

تمام آدمهای ساخته بکت از ثنویت وجود خود بطرز دردناکی مستحضرند. گرفتاری‌های زمینی آنها یعنی خور و خشم و شهوت و تظاهرات آنها بصورت استثمار «خود» و «دیگران»، و وجود غیرمادی این آدمها عبارت از فکری است آلوده به شك و جنون که ماشین مستأصل کننده بدن را میراند.

در «درانتظارخود» اصولاً بدن (ماده) و روح (فکر) را هم بصورت دوشخصیت و در قالب دو آدم، بازی برصحنه ظاهر می‌کنند. ولادیمیر (Didi) سرشار از سئوالات فکری است. آزاری که او از کلاهش می‌بیند این واقعیت را نشان میدهد. بی‌تابی‌هایی که در اول نمایش بر سر کلاهش درمی‌آورد نمایشگر دردهای فکری اوست. این کلاهی است که فکر کردن بر سر او گذاشته است.

از طرفی دیگر در ابتدای نمایش استراگون «گوگو Gogo» که در مقابل ولادیمیر قرار گرفته از دست پوتین‌های تنگ و ناراحتش، پای زخمی و پرمیخچه‌اش به‌ستوه آمده. او بارنج و تمب در فکر درآوردن پوتین‌هایش میباشد که بالاخره باکمک ولادیمیر موفق میشود آنها را از پای خود خارج کند. «پوتین» بوسیله منتقدان سمبل زمینی بودن و مادی بودن تلقی شده است، وقتی استراگون با پوتین‌هایش در کشمکش است منتقدان این کشمکش را کشمکی مادی تعبیر می‌کنند. بیک تعبیر ولادیمیر ماشینی است که «فکر» میکند و استراگون ماشینی است که «کار» میکند. دشواریهای ولادیمیر مسائل فکری و ذهنی است، دشواریهای استراگون مادی یعنی نان و آب و خواب و مسکن... و غیره است و این دو دلک در نهایت اختلاف همینطور که قاضی و دزد بهم احتیاج دارند، تا آخرین لحظه نمایش و شاید برای همیشه در انتظار «خود» میمانند.

بکت و دنیای مملو از معجزه مالبرانش (Nicole Malebranche)

بکت حسن استفاده را از افکار مالبرانش برای سوءاستفاده از فلسفه او راجع به‌عالم خلقت کرده است! برخلاف دکارت مالبرانش معتقد بود که این خداست که روابط بین ماده (بدن) و روح (فکر) را به نتیجه میرساند. مالبرانش اصل علیت «Causality» را منکر شده و قدرت متداوم الهی را بصورت خلق استمراری عالم ماده و روح جلوه‌گر می‌بیند. خدا بامداخله دائمش در هر ثانیه دنیای جدیدی میسازد.

بکت غالباً از مالبرانش یاد میکند. در داستان چگونه است؟ «How is it?» راوی قصه در هر عملی این معجزات کوچک را می‌بیند. حتی وقتی که میخواهد در یک قوطی را باز کند باطنز و تمسخر این معجزه اراده شده را تشریح میکند و حتی در صفحه ۳۰ مالبرانش را با اسم خطاب میکند. و در جای دیگر سگی، او و دختری که با او است تعقیب میکند. این سگ از آندو خوشش نمی‌آید، بامید لقمه غذایی هم نیست پس چرا سگ بدنبال آندو میرود؟ این معجزه کوچکی است که سگ را بدنبال آنها میراند! اینهم از خصوصیات بکت است که وقتی به فیلسوف خداشناسی میرسد آثار و افکار و نوع استدلال او را اخذ کرده و بر علیه خود او در جهت نفی آنچه آن فیلسوف میگوید بکار میبرد.

بکت وبرکلی (George Berkeley)

برکلی با وجودیکه همانقدر که «Cogito ergo sum» دکارت را می‌پسندید از فرصتی که ثنویت او برای فلسفه‌های ضددینی فراهم میکرد نگران بود. زیرا او این ثنویت را گرگی برای ضدیت بادین و با قدرت الهی میدید.

ظن او چندان هم بی‌اساس نبود زیرا استفاده‌ای که دکارت از خدا می‌کند فقط در مورد به حرکت درآوردن ماشین خلقت است. بعد از این خدا دیگر کاری ندارد. برکلی در مبارزه با دکارت «Esse est Percipi» «بودن یعنی متصور شدن» را وضع کرد. بعقیده برکلی دنیای فیزیکی وجود دارد بخاطر اینکه روح و ذهن آنها را «تصور» میکند. وجود «ماده» ناشی از تفکر است، پس نه‌ایه این ذهن است که وجود دارد. برکلی معتقد است که دنیا در ذهن خدا وجود دارد، دنیا وجود دارد چون خدا آنرا تصور کرده است. نبوغ بکت یکبار دیگر در سوءاستفاده از فیلسوفی که با افکار او موافق نیست آشکار میشود. بکت هم از «Cogito ergo sum» وهم از «Esse est Percipi» متأثر است. ولی از هر دوی آنها نتیجه خودش را میگیرد. «لاکی» (Lucky) قابل اعتراض‌ترین مکروه‌ترین آدم ساخته بکت کم و بیش، صراحتاً به برکلی اشاره میکند. بودن یعنی در تصور درآمدن. بوسیله کی؟ بوسیله خود شخص! انسان وجود ندارد مگر آنچه «خودش» خودش را تصور میکند. حتی تصویری که از دیگری دارد و «تصور» می‌کند که دیگری آن تصور را از او دارد.

بدین ترتیب کلاف سردرگمی، سلسله‌ای از «تصور کردن و متصور شدن و تصور متصور شدن» بوجود می‌آید.

اگر تنها وسیله شناخت انسان از خودش و دیگری صرف «تصوری» است که از خود و دیگران دارد، چگونه میتواند در امری اطمینان حاصل کند؟ بکت معمولاً این مسأله را با آمیختن افکار دکارت و برکلی مورد امعان نظر قرار میدهد.

بکت و ویتگنشتین (Ldwig Wittgenstein)

ویتگنشتین اطریشی که بیشتر تبعات فلسفی‌اش را در انگلستان به انجام رسانید از بانفوذترین فلاسفه عصر جدید است.

ویتگنشتین مؤلف کتاب (Tractatus Logico - Philosophicus) (۱۹۲۲) که مختصراً (Tractatus) نامیده میشود. در کتاب (Tractatus) ویتگنشتین معتقد است که خلقت «وضع امور» است. «وضع امور» برای انسان بوسیله «تصویری منطقی» یعنی فکر وجود دارد. خود این فکر توسط «جمله» که دارای يك «معنی» و رابطه باشد بوجود می‌آید.

هر جمله يك عكس، يك تصوير است که اگر معنی داشته باشد دلالت بر آن معنی کرده است و آن تصور را میرساند. اما ویتگنشتن به اصلی دیگر هم اشاره می کند و آن موقعیتی است که هیچکس هیچ چیز قابل فهمی نمی تواند بگوید. يك جمله نه تنها معنی میدهد بخاطر آنکه امری را «تصور» می کند، بلکه بخاطر اینکه «استعمال» میشود، «اطلاق» میشود. البته کار فلسفی ویتگنشتین را نمیشود به سادگی مختصر کرد. خصوصاً تغییرات فکری او از Tractatus تا کتاب دیگرش Investigations بقدری تفاوت پیدا می کند که گوئی کتاب دوم را بیشتر در رد خودش نوشته تا امتداد افکار (Tractatus) بهر حال ویتگنشتین تحقیقی مسلک (Positivist) زمینه فلسفی را برای آدمهای ساخته بکت فراهم می کند. این آدمها قربانیان فرهنگ تحقیقی (Positivist Culture) هستند. این قربانیان که به فالج فکری مبتلا بوده و در زندان «جملهها» و تصورها «کلمات» و رابطه کلمات گرفتارند هرگز نمی توانند از اصول و قواعد نهاده شده برساختمان منطقی فکر خود فرار کنند. مجبورند در قالب «جمله» باصطلاح «منطقی» باشند و تا حد جنون و با فکر مجروح استدلال کنند. اما این منطقی ناشی از «رابطه» کلمات است برای همین شکست در استدلال قطعی است. این آدمها مجبورند در بیمارستان غم انگیز صبر زندگی و نظم پوچ آنرا بپذیرند. تنها امیدی از آسمان میتواند منطقی شکست خورده آنها را تا حد «ابهام» از شکسته شدن و فرو ریختن برهاند. آدمهای بکت زندانی منطقی هستند حتی وقتی که میخواهند منطقی را بشکنند برای اینکار دلایل منطقی دارند. شاید روایت (Watt) حتی گریزی به اسم ویتگنشتین باشد.

از این روی برخی از منتقدین به شباهت اسمی Witt-genstein و «Watt - Genstein» اشاره کرده اند.

بکت و کیرگگارد (Sören Kierkegaard)، یا سپرس (Karl Jaspers)

هایدگر (Martin Heidegger) و سارتر (Jean Paul Sartre)

هر چند که اختلاف بین تفکرات فلسفی این فیلسوفان قابل تعمق است مثلاً جای شک نیست که مشرب مذهبی یا سپرس تفاوت قابل ملاحظه ای با الحاد هایدگر و یا عقاید مذهبی سارتر دارد، اما مسامحه میتواند آنها را تحت عنوان «اصالت وجودیان» درآورد و عجالتاً روی اختلاف آنها تکیه نکند.

در دنیای بیقرار، بعقیده دکارت روابطی ثابت وجود دارد که همان کمیات ریاضی است بنابراین جای تعجب نیست اگر قوانین ریاضی بتوانند این تغییر و تبدلات را تبیین کنند. بهر حال امکان اینکه در دنیای خلقت دو واقعیت، واقعیت ثابت یا بزبان اصالت وجودیان «بودن» (Existence) را در مقابل واقعیت متغیر یا «شدن» (Becoming)

بتوان گذاشت بارها از جانت مکتب‌های مختلف فلسفی مورد امعان نظر قرار داده شده. همانطور که گفته شد هر اکتیویست تنها اصل ثابت را «تغییر» دانست. دکارت به ثبات روح و بی‌ثباتی ماده اعتراف کرد و بر کلی وجود ماده را هم تصور ذهن دانست و نتیجه وجود مادی ماده را منکر شد.

یکبار دیگر کیرکگارد مسأله رابطه بین «آنچه می‌باشد» با «آنچه می‌شود» را مورد تفکر قرار میدهد.

کیرکگارد معتقد میشود هر حقیقت مجردی، بدلیل اینکه از ذهن انسان سرچشمه میگیرد، و در ذهن انسان شکل و معنی پیدا می‌کند، بدلیل محدود و منحصر بودن به تجربه انسانی همان محدود به شرایط تجربه انسانی شده نمایشگر «پوست حقیقت» میشود نه مغز آن. بنابراین هر واقعیتی که در ذهن انسان متصور شود قبل از هر چیز «ذهنی» است و این ذهنیت همیشه بر عینیت سبقت میجوید. بنابراین بشر او را به دلهره (Angst) میاندازد. دلهره تکیه کلام اگزیستنیالیستی است. دلهره، نتیجه فکر کردن است. انسان که امکانات مختلف را تشخیص میدهد، هرگز به نتایج حاصله از «انتخاب» مطمئن نیست بهر حال فلسفه اصالت وجودیان روی چهار اصل، تکیه زیاد میکند:

وجود، آزادی، انتخاب، دلهره

فلسفه اصالت وجودیان این مسأله را مطرح میکنند که چگونه میتوان بر دلهره‌ای که ناشی از انتخاب برای تحقق بخشیدن به «ماهیت» خود است فائق آمد. در واقع (می‌زده را هم بهمی مرهم و دارو بود). این است که کیرکگارد «دلهره انتخاب» را تنها راه رسیدن انسان به «آزادی» میداند، بشرط اینکه انسان تصمیم بگیرد که انتخاب کند. برای اینکه بزرگترین موهبتی که به انسان شده است اجازه انتخاب است و بزرگترین خیانت انسان به خودش، گریز از شجاعت در انتخاب است. اما اینکه چه چیز را در میان امور باید انتخاب کرد بوسیله او و هم بوسیله سایر فیلسوفان نحله اصالت وجودی انتقادی (Critical Existentialists) که معتقدند (بحران) مؤثرترین نیرو در رشد انسان است و هم بوسیله اصالت وجودیان اجتماعی (Social Existentialists) که معتقد به «اتحاد و اتفاق انسانی» بعنوان قوی‌ترین نیروها در تکامل او دارند، به یافتن جوابهایی کوشش شده است.

یاسپرس خدا را تنها جواب «انتخاب صحیح میداند». سارتر که انسان را «محکوم» به آزادی می‌بیند بر ذمه انسان می‌داند که چه خدا باشد و چه خدا نباشد او باید دنیای خودش را «دست تنها» و بدون کمک از آسمان بسازد.

در حقیقت اصالت وجودیان در عقیده به یک امر کم‌وبیش مشترکند و آن اعتقاد به

انسان بعنوان «خالق زبان» ابزار و فکر و عمل می‌باشد. انسان خلق نمی‌شود، خودش را خلق می‌کند، خودش را انتخاب می‌کند و حتی آزمانی که فکر می‌کند انتخاب نمی‌کند «انتخاب نکردن» را انتخاب می‌کند. اگر خیلی روی اصالت وجودی بودن بکت انگشت نگذاریم، معهذا بوضوح متوجه می‌شویم که او آدمهای کارهایش را در «بحران اصالت وجودی» گرفتار کرده است. و «دلهره» تنها سهم مشترک همه آنهاست. مسأله شك و بلا تکلیفی در انتخاب، مرض آدمهای بکت است. در «پایان بازی» (Endgame) آدمهای نمایش به يك تعبیر به نوعی از بن بست اگزیستانسیالیستی میرسند. در حقیقت در این نمایش بکت حالت «پات» شطرنج را بر صحنه تئاتر می‌آورد. در این حالت بلا تکلیفی بحد اعلا وجود دارد زیرا هیچ مهره‌ای حرکتی ندارد و بازی هم به سرانجامی نرسیده است.

نه تنها در «آخرین نوار کراپ» بلکه در بیشتر آثار بکت آدمهای او در جستجوی «خود» این تنها سرمایه اگزیستانسیالیستی انسان — در تقلا هستند.

يك اعتبار آثار بکت نمایشگر انسانی است که از آزادی کاذب خود سوءاستفاده کرده و در محیطی مملو از دلهره و دروغ خود، خود را زمینگیر امید کاذب و بیگانه‌ای که محکوم به شکست است نموده و خود را قربانی می‌کند. زیرا آدمهای بکت هرگز به این صرافت نمی‌افتند که تنها سرمایه انسانی «خود اوست».

آدمهای بکت در دریافت این حقیقت تأخیر فاجعه باری میکنند. تمام این آدمها در جستجوی زندگی و معنای آن هستند. امری که فلسفه اصالت وجودی خیلی آنرا کند و کاو کرده است. اما هیچکدام از این آدمهای بکت «خودشان را انتخاب نمی‌کنند» و در حد نیاز به انتخاب، و در انتظار کمکی خارج از خود باقی میمانند.

در خاتمه ممکن است این سؤال پیش بیاید که آیا بکت که از فیلسوفان مختلف الهی و ضد الهی مایه گرفته است خودش به خدا اعتقاد دارد؟ این سؤال جواب واضحی ندارد. جواب عجیب آن این سؤال است: آیا مردی که تمام عمرش را صرف تفکر در وجود خدا کرده است و شاید به اندازه هر زاهد و پیشوای مذهبی راجع به خدا خوانده، اندیشیده و نوشته است و سؤال مهم او از زبان آدمهای داستانش این باشد که آیا خدائی هست میتواند بی‌خدا باشد؟

اگر بکت ایمان آگوستین قدیس را نداشته باشد میتواند گفت باندازه او در گنه وجود او خوانده و اندیشیده است و خدا همیشه در کنار او بوده است.

مهمترین مأخذ در نوشتن این مقاله:

1. Beckett, Samuel.
Collected works. Six teen Volumes New York : Grove Press, 1970.
2. Miller W.J.
Samuel Beckett's Waiting for Godo. New York : Simon Schuster, 1971.
3. Tindall, William : Samuel Beckett. Columbia University, 1964.
4. Esslin, Martin, editor.
Samuel Beckett : A Collection of Critical Essays.
Englewood Clisfs. N.J. Prentice-Hall, 1965.
5. Hofman, Frederick J.
Sameul Beckett : The Language of Self. Carbondale, Illi Southern Illinois
University Press 1962.
6. Clayes, Stanley, editoo. Drama and Discussion. New York : Grove Press,
1967.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی